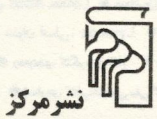


L. Longuet
Albad Campus

آبرکامو

ترجمه ی لیلی گلستان

بیگانه



نشر مرکز

فهرست

۷ درباره بیگانه و کامو
۹ پیش از انتشار بیگانه
۱۲ استقبال از رمان
۱۶ حقیقت و تأثر
۲۰ کامو و استاندال
۲۲ «من» عجیب
۲۶ مبارزه طلبی مورسو
۲۷ تفسیر سارتر
۳۴ رمان بیگانه
۳۶ نقد رولان بارت
۴۰ بُعد فیزیکی و «وجودی» رمان بیگانه
۴۴ نوشته‌های خواندنی درباره بیگانه
۴۷ مقدمه کامو برای چاپ کتاب بیگانه
۴۹ زندگینامه
۵۹ بیگانه

پیش از انتشار بیگانه

شب سه‌شنبه سی‌ام آوریل ۱۹۴۰ کامو اولین نسخهٔ بیگانه را به پایان می‌رساند. بلافاصله به همسر خود، فرانسین فور^۱، که در شهر اوران^۲ مانده است نامه می‌نویسد تا این خبر را به او بدهد:

سه‌شنبه

شب است و برایت می‌نویسم. رمانم را تمام کردم و بسیار آشفته‌تر از آن هستم که خوابم ببرد. بدون شک کار من تمام نشده است. بعضی چیزها را باید از نو بنویسم، بعضی را باید اضافه کنم، و بعضی را باید بازنویسی کنم. اما اصل این است که تمامش کرده‌ام و آخرین جمله‌اش را نوشتم [...] دستنویس را مقابلم گذاشته‌ام و به کوشش و اراده‌ای که برای آن به کار بردم فکر می‌کنم - چقدر باید برای آن حضور می‌داشتم - و افکار دیگر و خواست‌های دیگر را برایش فدا می‌کردم تا بتوانم در حال و

1. Francine Faure

2. Oran

هوایش باقی بمانم. نمی دانم چقدر می ارزید. در بعضی از لحظه‌ها، بعضی از جمله‌هایش، لحن‌اش، و واقعیت‌هایش مثل رعد و برق به هنگام نوشتن از سرم می‌گذشتند. و به همین دلیل بسیار مغرور می‌شدم. اما در بعضی لحظه‌ها فقط خاکستر می‌دیدم و ناشیگری. آلوده این داستان شده‌ام. این نوشته را در کشو می‌گذارم و می‌روم سراغ نوشتن یک مقاله. پانزده روز دیگر آن را از کشو بیرون می‌آورم و از نو روی رمانم کار می‌کنم. و بعد آن را می‌دهم بخوانند. زیاد نمی‌خواهم طولش بدهم، دو سال آزرگار است که آن را با خود حمل می‌کنم و طوری که آن را نوشتم، متوجه شدم بر من اثر گذاشته است. دو ماه می‌شود که هر روز و اوقاتی در شب روی آن کار می‌کنم. عجیب اینجاست که وقتی برای رفتن به دفتر روزنامه از خانه بیرون می‌روم و نوشته‌ای را نصفه نیمه رها می‌کنم، هنگامی که برمی‌گردم بدون هیچ مشکلی و خیلی راحت باقی جمله را ادامه می‌دهم. تا به حال هیچ چیز را با این استمرار و به این راحتی ننوشته بودم. فعلاً بد می‌خوابم و بیخوابی به سرم زده است. وقتی از خواب بیدار می‌شوم، تمام آثاری را که خواهم نوشت به صورت واضح جلوی چشمم می‌آیند، انگار حالا دیگر تمام برنامه‌هایم و فضایی که می‌خواهم برای آنها به کار گیرم، برایم مشخص‌اند.

امشب از خستگی مُردم. از خودم می‌پرسم نکند کارهایی که در پاریس کرده‌ام این همه مرا خسته کرده است. اما مقصر اصلی، این رمان است، چون کوششی مدام را از من طلب می‌کرد، کوششی که بنظر آسان می‌آمد اما در حقیقت مرا از پای درآورد.

بامزه اینجاست که نمی‌دانم خوشحال باشم یا نه. به هر حال این تنها

چیزی بود که مرا سر پا نگاهداشت و فکر می‌کنم می‌توانم پاریس را ببخشم بخاطر اینکه این اجازه را به من داد تا اینجوری خودم را در کاری که می‌کردم، زندانی کنم. حتی اگر این کار ارزشی نداشته باشد باز به شادمانی‌ای که من از این کار احساس می‌کردم می‌ارزد، شادمانی‌ای که هیچکس نمی‌توانست مانع آن شود. و اگر امشب اینقدر خسته نبودم، باز می‌توانستم آن را حس کنم. فکر می‌کنم خواننده این نوشته هم به همان اندازه من خسته شود، و نمی‌دانم این تنش مدامی که خواننده حس می‌کند، تا چه اندازه او را ناامید و خسته کند. اما مسئله در این نیست. من این تنش را به قصد خواسته‌ام و می‌خواستم آن را منتقل کنم، و می‌دانم که در نوشته‌ام وجود دارد. نمی‌دانم آیا زیبا است یا نه. گرنیه^۱ به من گفت که مونترلان^۲ از کتاب *عروسی‌ها*^۳ و از من «با گرمی بسیار» با او حرف زده. مونترلان نمی‌دانسته که گرنیه مرا می‌شناسد و از او پرسیده بود من چه کار دارم می‌کنم.

این قضیه مرا به این فکر انداخت که سه تا دست‌نوشته‌ام را وقتی تمام کردم، برای مونترلان بفرستم و برایش بگویم چه قصدی داشته‌ام. فکر می‌کنم فقط او است که می‌تواند مرا یاری دهد تا بتوانم همه را با هم منتشر کنم - به خصوص در این لحظه.

در مورد باقی چیزها، چیزی تغییر نکرده است. ساعات کارم را در اداره روزنامه تغییر داده‌اند اما به همان اندازه سابق کار می‌کنم. روز تعطیل سه‌شنبه است (به همین دلیل است که تمام روز می‌توانم کار کنم). از تو، باقی دوستانم و خانواده‌ام کم و کمتر خبر دارم. و بیش از پیش خودم

1. Grenier

2. Montherlant

3. Noces